



منم، ولادیمیر مایاکوفسکی

ولادیمیر مایاکوفسکی، شاعر درام نویس و فوتوریست انقلابی روس، آن گونه که خود نوشته است در سال ۱۸۹۴ میلادی در روستای بغدادی استان کوتائیسی گرجستان در قفقاز دیده به جهان گشود. وی در دوران خلاقیت و فعالیت‌های هنری، یکی از استادان سبک فوتوریسم بود و هم گام با خیزش‌های انقلابی در روسیه رشد یافت و پس از انقلاب بلشویکی روسیه و در دوران حکومت شوروی، یکی از زنده ترین و نام آورترین شاعران عصر خود بود.

فوتوریسم عنوان مکتبی ایتالیایی در هنر موسیقی و ادبیات است، که از سال ۱۹۰۹ تا حدود سال ۱۹۱۵ میلادی رونق داشت و مشخصات اصلی آن، طرد سنت‌ها و رسوم معمول و مجاهدت پیروان آن برای به تصویر کشیدن حرکت و جوش و خروش خاص زندگی قرن بیستم بود. این شاعر فوتوریست انقلابی روسی از سن چهارده سالگی به عضویت حزب بلشویک در آمد و از سال‌های قبل از انقلاب فعالیت هنری و سیاسی خود را آغاز نمود و برای پیش برد آرمان خود از هیچ کوششی دریغ نداشت. وی در شعر روسی، وزن، الفاظ، عبارات، تمثیل‌ها و استعارات تازه و بدیع پدید آورد، با دنبال نمودن سبک فوتوریستی آثار خود را خلق می‌نمود، ولی به همی اصول این سبک پایبند نبود و روش خاص خود را دنبال می‌کرد.

مایاکوفسکی از اتخاذ هیچ وسیله‌ای برای انتشار افکار و آثار خود باک نداشت و حتا در کوچه‌ها قدم می‌زد و برای مردم شعر می‌خواند. حکایت می‌کنند: در سال‌های جنگ داخلی در روسیه، او به جبهه‌های جنگ می‌رفت و در سنگرها اشعار خود را برای سربازان می‌خواند. مردم از اشعار او الهام گرفته، بی مهپا به جنگ می‌شتافتند. او با صدایی رسا و پر جوش و خروش در رادیو آثار خود را می‌خواند و مردم آن اشعار را فوراً حفظ می‌کردند... بدین نحو وقایع با خیال بافی‌ها آمیخته می‌شد.

بدیهی است، که اشعار مایاکوفسکی با طبیعت او پیوندی ناگسستنی داشت و از آن چه که در وجود و شخصیت او بود، تفکیک ناپذیر بود. هر شخصیتی که سعادت دیدار او را داشت، می‌دانست که جان این آدم به انقلاب بسته است. و خود او یکی از بهترین موجوداتی بود، که انقلاب به وجود آورده بود: او زاده‌ی انقلاب بود و به نوبت خود انقلاب را در حد اعلای قدرت و کمال شاعرانه تعریف و بیان می‌کرد و خود را در خدمت آن قرار داده بود.

روسیه در آن روزگار در یک دو راهی پیش می‌رفت، که در تاریخ سابقه نداشت. قبل از همه، روسیه نوآور با عظمتی بود. عصر جدید تاریخی، که مفاد آثار مایاکوفسکی عبارت از آن بود، با انقلاب آغاز گردید. از سیزده جلد میراث ادبی مایاکوفسکی، دوازده جلد آن بعد از انقلاب به وجود آمده است. او ادبیات منظوم و شعر را به واقعیت نزدیک کرد، آن را در خدمت نیازمندی‌های معاصر گذاشت و تبدیل به سلاحی برای مبارزه در راستای اهداف خود نمود.

مایاکوفسکی در ارتش هنرها شرکت می‌جست و علاوه بر سرودن شعر، در سینما و در فیلم نیز شرکت می‌نمود. نخستین نمایش نامه‌های شوروی را به وجود می‌آورد، برای کودکان داستان می‌نوشت، با مجلات و روزنامه‌ها هم کاری می‌کرد، در کشور زادگاهش و به تمام جهان سفر می‌کرد و در این سفرها اشعار خود را می‌خواند و سخن رانی‌ها می‌کرد. پانتومیم او در سیرک اجرا می‌شد، در خیابان‌ها مارش رزمی او طنین انداز بود، رکلام‌های ویژه‌ی تهییجی او بر روی کالاهای شوروی نقش می‌بست، و پلاکارت‌های با حروف درشت یک متری می‌نوشت. حماسه‌ی زندگی نوین، آینده‌ی درخشان میهن و تمام این‌ها، مفاد آثار او بودند، اعم از اشعار و نمایش نامه‌ها و منظومه‌ها که تمامی این‌ها را در خدمت انقلاب و پیروزی آن گرفته بود.

آثار مایاکوفسکی به منزله‌ی اوراق تاریخ سال‌های مقدم بر انقلاب و سیزده سال اول توفانی بعد از انقلاب است. مخصوصاً همین هم موجد نوآوری او بوده است. او جهانی جدید از آرمان‌ها و احساسات با خود به ادبیات وارد کرد، که در شعر و ادبیات منظوم نظیر و مانند نداشت. آرمان‌ها و احساسات هر چه که باشد، بدون کلامی که آن‌ها را بیان می‌کند، نمی‌تواند عرض وجود کند. آن‌ها در کلام جنبه‌ی معنوی گرفته، تجسم می‌یابند. شاعران مختلف، کلام‌های مختلف دارند که به طرزی مختلف رسا و قابل درک‌اند... ولی مهم این است، آن چه که گفته شده و این که

چگونه گفته شده است، وحدت داشته باشند. تمثال، وزن، قافیه، تمام اجزای شعر، ناشی از فکر است. طرز تفکر شاعرانه، طرز تفکر نسبت به تمثالهاست. مایاکوفسکی قانونهای کهنه که بیان شاعرانه را بی روح می‌کرد، با جسارت در هم می‌شکست. او از اشعار کلاسیک لذت می‌برد و به وجد می‌آمد، ولی بندهی آنها نمی‌شد. او با عزم راسخ می‌گفت: «هنر باید با زندگی در آمیخته بشود (مانند فعالیت شدید حیاتی باشد). یا باید در هم آمیخته بشود، یا باید نابود بشود.» این مطلب هم شامل مفاد است و هم شامل شکل و قالب. روسیه در آن روزگار از راه نآزموده و دشواری پیش می‌رفت. شاعر مزبور هم برای خویشتن طالب راه آسان و آزموده نبود. او دریاری کار خود چنین می‌گفت: «... در کجا، چه وقت، کدام شخص با عظمت راهی انتخاب می‌کرده است، که کوییده و سهل تر باشد؟» در نوآوری واقعی قطع رابطی مطلق با تمام گذشته، آن چیزی که «نفی بیهوده» نامیده می‌شود. نمی‌تواند وجود داشته باشد. در اشعار مایاکوفسکی هم آن چه که او را با سنن دموکراتیک پیش رو و ادبیات کلاسیک روس پیوند داده است، کاملاً مشهود است. ولی اشعار او تکرار معلوم نیست، بلکه کشف چیزهای تازه هم هست؛ در جا زدن و پا به پا کردن نیست، بلکه حرکت به جلو و غنی‌تر کردن سنتهاست. در مقاله‌ای که به تجلیل خاطرهی آلکساندر بلوک، شاعر نامی روس، اختصاص یافته، مایاکوفسکی چنین نوشته است: «... بلوک در تمام ادبیات منظوم معاصر تاثیری عظیم داشته است. یعنی اشخاصی هنوز هم نمی‌توانند خود را از سطور اشعار سحرانگیز او خلاص کنند... برخی دیگر بر رمانتیسیم دوران اول شاعری غلبه کرده، اعلان جنگ شاعرانه به آن داده‌اند، روح خود را از شکست‌های سمبولیسیم پاک کرده، پی اوزان تازه را می‌ریزند، سنگ‌های تمثال‌های جدید را روی هم می‌چینند، سطور را با قوافی جدید به یک دیگر محکم متصل می‌کنند، کار قهرمان واری انجام می‌دهند و ادبیات منظم آینده را به وجود می‌آورند.» خود ولادیمیر مایاکوفسکی، شاعر نوآور بزرگ شوروی، هم جزو همان «برخی دیگر» بوده است. نام برده کاشف قاره‌ی عظیم جدیدی است، که عبارت است از ادبیات منظوم شوروی! مایاکوفسکی در سال ۱۹۳۰ میلادی به علت نامعلومی به ضرب گلوله به زندگی خود پایان داد و بدین گونه دیده از جهان فرو بست. وی پیش از مرگ بر برگه‌ای نگاشت: «برای همه ... می‌میرم...» جسد او در گورستان بزرگان انقلاب دفن گردید. وی در شوروی، بزرگ‌ترین شاعر دوره‌ی انقلاب لقب گرفته بود.

ابوالفضل آزموده

اتوبیوگرافی خودم

ساحل رود ریون دعوا کرده بودم). وقتی برای امتحان حاضر شدم، دل شان به حالم سوخت. برای من انقلاب، این طور شروع شد، که رفیقم ایزو دور (آشپز کشیش) پا برهنه از فرط شادی پرید روی اجاق. و به قتل رسیده بود ژنرال علیخانوف. تظاهرات و متینگ مدام بود و پیاپی می‌رسید. و من نیز می‌رفتم. برداشته‌های من، جنبه‌های نقاشانه دارد: سیاه‌ها، آنارشئیست‌ها بودند. قرمزها، اس. ارها و آبی‌ها، اس. د. و رنگ‌های دیگر مال فدرالیست‌ها بود... و من فقط کتاب می‌خواندم، آن طور که دائم الخمری برای مست شدن عرق بخورد. یکی کتاب «مرگ بر سوسیال دموکرات‌ها» بود، و دومی «بحث‌هایی در خصوص اقتصاد». برای تمام عمر در خصوص حل مسایل و نظم جهانی، به قدرت سوسیالیست‌ها دل باخته شدم. بعد، اگر اشتباه نکنم، آن چه خواندم «چه بخوانیم؟» روباکین بود. و هر آن کتابی که او می‌گفت باید خواند را کاملاً خواندم. و سر از هیچ یک در نیاوردم. مشکلاتم را سنوال کرد و آنها مرا بردند به یک سازمان مارکسیستی. و در این گیر و دار

می‌شود. در شمال یک بریدگی وجود دارد. در عالم رویا به خویش می‌گویم، که آن جا روسیه است. و به آن سوی در خویش کششی عجیب احساس می‌کنم.

از مسکو، خواهرم باز می‌گردد هیجان زده. در نهان، کاغذهای طومار واری به من می‌دهد. کاری پر جسارت به انجام رسیده است. هنوز در ذهن من مانده‌اند. اولین شان این بود: «... برگرد، رفیق برگرد، تفنگ را ببنداز زمین» و یا آن یکی دیگر، که این طور تمام می‌شد: «... و یا در راهی دیگر

می‌رود پیش آلمان، با پسر، زن و مادر و این طرف مربوطه تزار است» این به معنای انقلاب بود و به شعر بود. یکی شده بود در ذهنم، معنای انقلاب و شعر.

دیگر کلام درست کار نمی‌کند. نمره‌ی بد پشت نمره‌ی بد. و تنها به این دلیل مرا در کلاس چهارم پذیرفتند، که سرم را سنگی شکسته بود (چون در

من شاعرم و شانم در سرودن شعر است. در این خصوص می‌نویسم، یا در این باره که عاشقم یا قمارباز. و گاه از زیبایی‌های فقار می‌سرایم و فقط آن گاه که واژه‌ها بر هم انباشته می‌شوند.

نخستین خانه‌ای که روشن به یاد می‌آورم، با دو طبقه است. و ما در دومین طبقه ساکن شدیم. در نخستین طبقه، کارگاه کوچک شراب سازی است، که هر سال یک بار با گاری برای آن انگور می‌آورند. انگورها را له می‌کنند. من انگورها را می‌خورم و آنها سر می‌کشند. این جا یک قلعه‌ی بسیار قدیمی قفقازی است، در کنار بغدادی. در زاویه‌های پای کنگره هاش خاک را پاک تپانده‌اند و خوب شیب داده‌اند، تا از آن برای جای توپ بهره گیرند. در تمام حصارها، سوراخ‌های تعبیه شده‌ای است برای شلیک اسلحه‌ها. و در پشت حصارها، خندقی حفر کرده‌اند و در پس آن جنگل است. و ما بعد آن، شغال‌ها. و در فراز درختان جنگل است کوهسار.

من دیگر بزرگ شده‌ام. از بلندترین این کوه‌ها فرا می‌روم. رو به سوی شمال، از شمار کوه‌ها کاسته

کتاب «برنامه‌ی ارفورت» به دستم می‌رسد. خود را سوسیال دموکرات می‌دانم. تفنگ‌های پدر را کش می‌روم و آن‌ها را به کمیته‌ی اس. د. می‌برم.

✱

فرستادند نفت بگیرم. پنج روبل به فروشنده می‌دهم، چهارده روبل و ۵۰ کویک پسم می‌دهد: درست ده روبل سود خالص. وجدانم عذاب می‌کشد. چند باری در اطراف مغازه می‌پلکم (برنامه‌ی ارفورت یقهام را گرفته است...). کدام شان اشتباه کرده: فروشنده یا صاحب مغازه؟... طوری که فروشنده بوی نبرد، از او می‌پرسم. پس، جریمه را صاحب مغازه پرداخت می‌کند. بنابراین، چهار تا نان میوه‌ای خریدم و خوردم شان. و الباقی پول را صرف قایق سواری بر دریاچه‌ی پاتریارشی کردم. از آن بعد، برای ابد، از نان میوه‌ای متنفرم.

✱

علاقه‌ای به رمان ندارم. بیش‌ترین علاقه‌ام به فلسفه‌ی هگل است و علوم طبیعی، ولی بیش از همه مارکسیسم. هیچ اثر هنری‌یی نتوانسته است بیش از مقدمه‌ی مارکس مرا مجذوب کند. از اتاق دانش جویان، ادبیات ممنوعه می‌گرفتم. «روش‌های جنگ خیابانی» و الخ. هنوز کتابچه‌ی کوچک آبی رنگ لنین، «دو تاکتیک»، را به یاد می‌آورم. علاقه منند به کتاب‌های کوچک بودم، حتا با حروفی ریز. به راحتی می‌شد از آن‌ها بهره برد در کار زیرزمینی. زیباشناسی در حد نهایت صرفه جویی.

✱

در سال ۱۹۰۸ بود، که پیوستم به حزب سوسیال دموکرات و امتحانم را در زیرزمین یک مغازه‌ی صنعتی بازرگانی دادم. و در مقام مبلغ مرا پذیرفتند. می‌رفتم پیش نانو‌ها، از آن جا پیش مغازه‌های کفش دوزی، و سرانجام پیش حروف چین‌ها. در کنفرانس عمومی حزب مرا هم گزیدند به عضویت کمیته‌ی حزبی مسکو. دیگران کسانی بودند چون پوولوتز، اسمیدوویچ و چند تن دیگر. مرا رفیق کنستانتین صدا می‌زدند.

✱

هرگز مرا کت و شلواری نبوده است. تنها دو بلوز، که این‌ها نیز وضع بدی دارند. یک راه قطعاً مشخص برای درخشیدن، کراوات است. ولی برای این کار پولی ندارم. از خواهرم تکم‌ای رویان زرد گرفتم و دور گردنم بستم. برای خودش فرم غریبی بود. به هر حال، از آن جا که مشخص‌ترین و زیباترین چیز ممکن‌ی که یک مرد می‌تواند



توانست از شعر به نثر برسم. باید امسال نخستین رمانم را تمام کنم.

مسافرت به دور دنیا عملی نشد. نخست در پاریس، جیبم را زدند. و سپس، پس از شش ماه، مثل یک توپ با شتاب و بی وقفه بازگشتم به شوروی. به سان فرانسیسکو نیز نرفتم تا سخن رانی درخواست شده را انجام دهم. مکزیک، ایالات متحده، تکه‌هایی از فرانسه و اسپانیا را زیر پا گذاشته بودم. نتیجه‌ی این سفر، شماری اثر بود با نثری روزنامه‌ای: «کشف من از آمریکا» و چندین شعر: اسپانیا، اقیانوس آتلانتیک، هاوانا، مکزیک، آمریکا.

رمان را در فکر خود تمام کردم. هر چند هنوز از آن چیزی روی کاغذ نیست. این از آن روست که هر چه پیش می‌رفتم، از تخیل بیشتر منزجر می‌شدم. تمایل آن بود، که این اثر بر اساس اسامی راستین و وقایع رخ داده‌ی مستند باشد. موضوع در سال‌های ۲۶ و ۲۷ نیز تداوم داشت.

✱

شعر «خوب نیست»، یک پیس می‌نویسم. و نیز سرگذشت ادبی‌ام را. بسیاری می‌گویند: «زندگی نامی تان جدی نیست.» راست می‌گویند، هنوز عضو آکادمی نیستم. و عادت نکرده‌ام، که بیش از حد ملاحظه‌ی خودم را بکنم. به هر حال، کارم فقط زمانی برایم جالب است، که در من احساس مسرت برانگیزد. در مسیر پر فراز و فرود انواع ادبی: سمبولیزم، رئالیسم، و الا آخر، و ستیز و انتقادمان به آن‌ها، من تمام این امور را شاهد بوده‌ام. و این خود آن بخش جدی از داستان ماست. و باید نوشته شود. و من آن را محقق می‌کنم.

✱ ✱ ✱

پاسخ دهید

آن نعره‌ها و آن خروش‌ها و (نیز) طبل بزرگ جنگ، گوشتی زنده می‌طلبند، که بر آهن به سیخ کشیده شوند.

اسیر پی در پی اسیر

می‌رسد از سوی تمامی کشورها فولاد به دست و رفقاشان مرده.

اما چرا؟

زمین می‌لرزد،

عریان است،

گرسنه است،

داشته باشد، کراوات است، روشن است که هر چه این کراوات بزرگ تر باشد، ژست انسان بیش‌تر می‌شود. ولی به هر حال، ابعاد کراوات محدود است. لذا کلکی زدم: از کراواتم یک بلوز و از بلوزم کراواتی ساختم. آن سان که هیچ کس نتواند در برابر من قد علم کند.

✱

باید به حزب پیوست یا آن که نه؟ این سؤال برایم اصلاً مطرح نشد (و همین طور هم برای سایر فوتوریست‌های مسکو). این انقلاب من بود. به اسمولنی رفتم و کارهای محوله را به انجام رساندم.

✱

یک موسسه‌ی انتشاراتی علم می‌کنم به نام «افم». تمامی فوتوریست‌ها را جمع می‌کنم. از خاور دور، آسه یف و هم چنین چند رفیق جنگی دیگر سر می‌رسند. به نگارش «بین الملل پنجم» که کمابیش سه سالی می‌شود روی آن کار می‌کنم، مشغول می‌شوم. اتوپیا می‌شود، که در آن هنر ۵۰۰ سال بعد تجلی می‌کند.

✱

یک شعر تبلیغی سرودم، تحت نام «پرولتر پرنده» و نیز یک مجموعه شعر تبلیغی به چاپ می‌رسانم: «خودت در آسمان‌ها گشتی بزنی...». رهسپار سفر می‌شوم به دور دنیا. آغاز این سفر مقارن پایان یک شعر است: با موضوع پاریس، مشتمل بر شعرهایی مجزا. امیدوارم و مطمئنم، خواهم

و شلپی مرد می‌افتد توی وان خوبی مثل یک دلچک.
و آن شخص صرفاً
بایست بگیرد جایی
از آلبانی‌اش به اندازه‌ی یک مشت در دست.

در نبردند با نعره‌های به خون تشنه‌ی دسته‌های
انسانی،
و شلاق در پس شلاق است، که می‌کند پوست از زمین،
صرفاً

برای جهازهای آن کس
که عبور می‌کند از دارداندل
مفت و مسلم.

زمین
به زودی
نخواهد داشت

حتا یک دنده‌ی چپ،
که بر آند تا ورا بدرانند اندرون و نی،

جراجرش بدهند و علیلش کنند
تنها از این رو که کسی باید
صیدش کند

در درون.
توری درست به وسعت بین النهرین

به نام چه چیز،
رانده می‌شود،
در شهرهای سقوط کرده‌ی چکمه‌ها؟

و چه کس حکم ران است بر سپهر ستیز؟
آزادی؟
خدا؟

پول؟
و شما که زندگی‌تان قریانی‌اش است،

چو به پای برمی‌خیزید
نیرومند و راست قامت،
پرسش‌تان را راست در چهره‌ی شان پرتاب کنید:

چرا
ما می‌جنگیم؟
* * *

فرمان شماره‌ی دو به ارتش هنرها

با شما

خوش خوراک‌های خوش آواز

از آدم

تا حال

که به وجد آوردید غوطه‌ور خانه‌های تماشاخانه
نامیده‌ی را

با ناله‌های رومئو و ژولیت یا که قدری با چنین
نقش‌های کودکانه.

با شما

بزرگ نقاشان

که پروارید چو اسب کوتاه قامت،

که بلبمانید زمین نمک زده را با قاه قاه،

کز کرده در کنج کارگاه هاتان،

و تا ابد ماهی وار تخم می‌ریزید

و به گل‌ها و به دختران شهوت ران ارج می‌نهدید.

با شما

ای عارف مسلکان مخفی شده در برگ انجیر

که بسیار پیشانی‌تان را نقب می‌زنید با چوک‌های

تشخص آدمی،

فوتوریستی،

تصویر گرایانه،

معنی‌گرا،

و در افتاده‌اید سخت در دام قافیه.

با شما

که رها کرده‌اید نظم موها را به در هم آشفتن،

و کفش‌های خوش فرم‌تان را به بر زدن کوک

بر چوبینه پابندهای الازوسکی پرولتارها

که می‌دوزید وصله هاتان را

بر روی رنگ و رو رفته‌ی کت فراک الکساندر

پوشکین.

با شما

ای رفاص‌ها

یا نغمه نوازها

که آشکارا هنوز هم خائید،

هنوز هم پوشیده گنه می‌کنید،

و آینده را تصویر می‌کنید مناسب با

حقوق آکادمیک برای عموم احمق‌ها!

من با شما

من، خواه نابغه یا بی نبوغ،

که می‌کنم کار در رستا*

رها کرده چیزهای کم ارزش را.

رها کنید تباهی‌تان را

پیش از آن که رانده شوید

با قنذاق‌های تفنگ!

رها کنید،

از یاد ببرید

و تف بیاندازید

روی قافیه‌ها،

تک خوان‌ها،

گل‌های سرخ،

قلب‌ها،

و هر چه گه‌های دیگر زین دست

که برونند ز زرادخانه‌های هنر.

هر کس دم زند از چیزی

که «آه زبان بسته‌ی بیچاره

چگونه عاشق بود و

چگونه ز اندوه، قلب او پر شد!»

اما آن چه می‌خواهیم

استاد صنعت‌گر است،

نه واعظان گیسو دراز.

بشنوید!

نالهی لکوموتیوها را

و کوران‌های باد را

که می‌وزند از میان پنجره نیز کف پوش‌های شان

«ما را ذغال دن بدهید،

مکانیسی‌ها،

و نیز تعمیرکارانی

برای ایستگاه!»

روی هر رود، از سرچشمه تا مصب،

رها شده‌اند هم چنان قایق‌های رود با حفره‌های

توی پهلو،

که دل افسرده فریاد می‌کشند:

«به ما نفت باکو بدهید!»

و ما آن گاه که وقت را می‌کشیم،

با مناظره بر ژرفنای بطن حیات،

ظاهرا هر چیز مویه می‌دارد:

«به ما شکل‌های تازه دهید، ما منتظریم!»

و ماییم، ابلهانی عاری از ارج

تا شما با لبانی باز

خیره‌اید، منتظرید، چونان چون گاوهای نشخوارگر

رفقا،

برخیزید،

ما را هنری تازه آرید

تا در آید از گل، جمهوری

ولادیمیر مایاکوفسکی

برگردان: حمیدرضا فردوسی

* * *

* رستا (Rosta)، مخفف آژانس تلگرافی، که
در کار تبلیغات سیاسی برای رژیم شوروی بود.

* * *